



پیغام عشق

قسمت هفتصد و هشتاد و چهارم



خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، موضوع برنامه ۹۱۸ گنج حضور، بخش دوم

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۴۶۴

این، مَعِیَّت با حق است و جبر نیست

این تَجَلّی مَه است، این ابر نیست

*مَعِیَّت: همراه بودن، همراهی. خدا با شماست هر کجا که باشید.

*تَجَلّی: تابش، روشنی

این چیزی که به آن جبر می‌گوییم؛ یعنی افتادن انسان به‌عنوان امتداد خدا در ذهن درواقع همراهی با «حق» و با خدا بودن است و به‌معنی «جبر» نیست. «این» خورشید که از پشت ابر من‌ذهنی با فضاگشایی، تسلیم، صفر کردن مقاومت و شکر و صبر طلوع می‌کند و خود را نشان می‌دهد «تجلی» خداوند در وجود انسان است.

قرآن کریم، سوره حدید (۵۷)، آیه ۴

«... وَهُوَ مَعَكُمْ أَيْنَ مَا كُنْتُمْ...»

«... و هر جا که باشید همراه شماست ...»

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۲۵۸

گر قضا پوشد سیه، همچون شَبَت

هم قضا دستت بگیرد عاقبت



اگر «قضای» الهی تو را در من ذهنی بیندازد و مثل تاریکی شب هشیاری تو را بپوشاند؛ باید فضا را باز کنی، از طریق من ذهنی فکر و عمل نکنی و با صبر و تسلیم دوباره کار را به دست «قضا» بسپاری؛ خواهی دید که باز همین «قضا» است که «عاقبت» «دستت» را می گیرد و تو را از تاریکی ذهن می رهاند.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۲۵۹

گر قضا صد بار، قصدِ جان کند

هم قضا جانت دهد، درمان کند

اگر «قضای» الهی «صدبار قصدِ جان» همانیدگی هایت را کند و فکر کنی دارد با به خطر انداختن چیزهایی که در مرکزت هستند جانت را می گیرد؛ باز همان «قضا» پس از فضاگشایی، صبر و تسلیمت، «جان» اصلی ات را به تو می بخشد و «دردت» را «درمان» می کند.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۲۶۰

این قضا صد بار اگر راحت زند

بر فرازِ چرخ، خرگاهت زند

*خرگاه: خیمه بزرگ

اگر قضای الهی «صدبار» تو را در من ذهنی درمانده کند. باز همان «قضا» تو را که با فضاگشایی، مقاومت و قضاوتت را صفر کرده ای، به بی نهایت و ابدیت خود زنده می کند.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۴۴

دَمِ او جان دهدت، رو ز نَفَخْتُ بپذیر

کارِ او کُن فیکون ست، نه موقوفِ علل



وقتی فضا را در اطراف اتفاق این لحظه باز می‌کنی و از چیزهایی که ذهنت نشان می‌دهد زندگی نمی‌خواهی، قدرشناس می‌شوی و اجازه می‌دهی «دَم» شفا بخش خداوند وارد وجودت شود. همانندگی‌هایت را به تو نشان می‌دهد، دردهای من‌ذهنی‌ات را درمان کرده، به تو زندگی می‌بخشد و چهار بعدت را آباد کرده و تو را تبدیل می‌کند؛ برو از آیه «نَفَخْتُ» (در تو دمیدم) بپذیر. کار خداوند با فضاگشایی و «کُنْ فَکَانَ» است، او می‌گوید: «بشو و می‌شود» و زنده شدن انسان به خدا، «موقوف علل» و سبب‌سازی من‌ذهنی نیست.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۴۲۱

می‌رود از سینه‌ها در سینه‌ها

از ره پنهان، صلاح و کینه‌ها

هرچه را که انسان در مرکز خود حمل کند چه «صلاح» که خاصیت هشیاری حضور است و چه «کینه» یعنی خاصیت‌های بد من‌ذهنی، بدون نیاز به حرف زدن، به‌طور نهانی و از طریق ارتعاش به مرکز انسان‌های دیگر که با آن‌ها قرین است منتقل می‌کند.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۶۳۶

از قرین بی‌قول و گفت‌وگوی او

خو بدزد دل نهان از خوی او

*قرین: همنشین

دل آدمی بی هیچ گفت‌وگویی و به‌طور پنهانی خو و سیرت همنشینی را که با او به‌صورت فردی یا جمعی قرین شده است می‌دزدد. چنانچه این قرین انسانی باشد که در ذهن بوده، روی خود کار نمی‌کند، مسئولیت دردهایش را به گردن دیگران می‌اندازد و انرژی مخرب منتقل می‌کند و چنانچه از جنس زندگی و دم الهی باشد، برکت سازنده می‌بخشد.



مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۱۱۳

هرچه صورت می وسیلت سازدش

ز آن وسیلت، بحر دُور اندازدش

انسان در من ذهنی برای رسیدن به «بحر» یکتایی خداوند هرچقدر هم که «وسیله» فراهم آورد، خداوند با همان «وسیله» او را از خود دور می کند. چراکه انسان می خواهد از طریق صورت ها و ابزارهای ذهنی به خداوند زنده شود و فضاگشایی نکرده، از قضا و کُن فکان الهی کمک نمی گیرد.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۶۲۶

کارِ من بی علت است و مُستقیم

هست تقدیرم نه علت، ای سقیم

*سقیم: بیمار

[خداوند می گوید:] کار من بدون «علت» ذهنی، «مستقیم» و بدون واسطه است. ای بیمارِ من ذهنی تو در معرض تقدیر، قضا و کُن فکان و طرح من هستی نه «علت ها» و پیش بینی های ذهنی خودت، این من هستم که در تو کار کرده، کارهایت را بی اثر می کنم. پس فضا را بگشا و مرکزت را عدم کن و از «علت های» ذهنی بیرون بپر تا با من یکی شده و من «مستقیماً» روی تو کار کنم.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۶۲۷

عادتِ خود را بگردانم به وقت

این غبار از پیش، بنشانم به وقت



ای انسان، اگر فضاگشایی کرده و هشیارانه ناظر ذهنت باشی و به علت‌های ذهنی توجه نکنی، من «غبار» ذهن، دردها و همانیدگی‌هایت را به‌وسیله قضا و کُن فکان فرومی‌نشانم، «عادت» خود را به‌موقع تغییر می‌دهم و تو را از من‌ذهنی به هشیاری حضور تبدیل می‌کنم. تو با پرهیز و خاموشی ذهن، اختیارت را به‌دست من بسپار و عجله نداشته باش.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۰۱

آینه هستی چه باشد؟ نیستی

نیستی بر، گر تو ابله نیستی

«آینه هستی»، آینه خداوند چیست؟ «نیستی» و عدم است. ای انسان اگر تو واقعاً «ابله» نیستی با فضاگشایی دائماً خاصیت‌های من‌ذهنی‌ات را صفر کرده و خودت را در معرض نمایش قرار نده و مرکزت را از همانیدگی‌ها خالی کن و برای خداوند مرکز عدم را هدیه ببر.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۰۴

نیستی و نقص، هرجایی که خاست

آینه خوبی جملۀ پیشه‌هاست

در هر جا که «نیستی و نقصانی» نمایان شود؛ آینه خوبی برای نشان دادن ارزش «پیشه‌ها» و صنعت‌هاست. «پیشه» خداوند تبدیل است و می‌خواهد ما هشیارانه من‌ذهنی را کوچک کرده، «نیست» شویم و به «نقص» خود اعتراف کرده و ادعای کمال نداشته باشیم؛ تا او استادی‌اش را نشان دهد و ما را از من‌ذهنی به هشیاری حضور تبدیل کند.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۶۹۰

کارگاهِ صنّ حق چون نیستی است

پس برونِ کارگاه بی‌قیمتی است



از آنرو که «نیستی»، فضای گشوده‌شده درون و مرکز عدم «کارگاه» آفریدگاری الهی است. پس هرکسی با فضا‌بندی از این «کارگاه بیرون» بوده و در فضای ذهن باشد، هیچ‌گونه ارزشی نداشته و فقط وقتش را تلف می‌کند.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۰۷۲

أذْكُرُوا اللَّهَ كَارِهُ أَوْ بَاشٍ نِيسَت

اِرْجِعِي بِرِ پاى هر قَلاش نِيسَت

*قَلاش: بی‌کاره، ولگرد، مُفلس

خدا را یاد کردن که به معنی فضاگشایی لحظه‌به‌لحظه و زنده‌شدن به اوست، کار هر من‌ذهنی بی‌سروپایی نیست. و برگشتن به‌سوی خدا در این لحظه با رضایت، تسلیم، فضاگشایی و به‌صورت هشیاری قائم به ذات کار هر من‌ذهنی ولگردی نیست.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۰۷۳

لیک تو آیس مشو، هم پیل باش

ور نه پیلی، در پی تبدیل باش

اما تو ای انسان ناامید نشو. مثل «فیل» قوی باش یعنی از جنس زندگی شو و مرتب فضا را باز کن. اگر هم «فیل» یعنی از جنس زندگی نیستی و در نادانی مانده‌ای، سعی کن با فضاگشایی هشیاری جسمی را به هشیاری نظر تبدیل کرده و «فیل» شوی.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۳۸۶

پس چه چاره جز پناه چاره‌گر؟

ناامیدی مسّ و، اکسیرش نظر



*اکسیر: کیمیا

وقتی انسان از بی‌مرادی‌هایی که ناشی از ندانم‌کاری‌های خودش است، ناامید می‌شود؛ «چاره‌ای» جز «پناه» بردن به فضای گشوده‌شده و خداوند ندارد. «ناامیدی» انسان بی‌مراد مانند «مسی» است که با هشیاری نظر به «طلای» حضور تبدیل می‌شود.

[من ذهنی درد بی‌دواست، اگر با فضاگشایی از قضا و کُن فکان الهی کمک نگیرید و در علت و معلول ذهن باشید، و دم ایزدی وارد وجودتان نشود، درمان نمی‌شود.]

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۳۸۷

ناامیدی‌ها به پیش او نهید

تا ز درد بی‌دوا بیرون جهید

[ای انسان‌ها] «ناامیدی‌ها» و بی‌مرادی‌های خود را با فضاگشایی به نزد خداوند ببرید تا از «درد» لاعلاج و بی‌درمان همانیدگی با چیزها خلاصی یابید.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۷۷۰

عمر بی توبه، همه جان‌کندن است

مرگ حاضر، غایب از حق بودن است

«عمر بی توبه» بدون برگشتن از من‌ذهنی به هشیاری حضور سراسر عذاب و «جان‌کندن» است. و «مرگ نقد و حاضر» همان وصل نبودن به خدا و فضای گشوده‌شده را در مرکز نداشتن است.



مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۷۲۹

هر خیالی را خیالی می خورد

فکر آن، فکرِ دگر را می چرد

هر «خیالی خیال» دیگر را می خورد. و همین طور هر «فکری فکر» دیگر را می بلعد و محو می سازد. [به عبارتی تعویض «فکرهای» همانیده، متنفر شدن از «فکری» و پذیرفتن «فکر» دیگر، تعویض وضعیت‌ها، باورها و دین و مذهب توبه نیست، توبه به معنی این است که لحظه به لحظه عوض شدن «فکرها» در ذهن، که ناشی از یک جنس ثابت در ماست، را ببینیم؛ گذرا و آفل بودن «فکرها» را درک کرده، مرکز مادی و همانیدگی‌ها را رها کنیم و آگاه شویم که ما در جبر نیستیم و می توانیم عوض شویم.]

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۲۷۶

چون تهی گشت و، وجود او نماند

باز جانِش را خدا در پیش خواند

وقتی مرکز انسان فضاگشا از همانیدگی‌ها خالی شد و از من ذهنی‌اش چیزی باقی نماند، خداوند، «باز» بلند پرواز هشیاری‌اش را به نزد خود فراخواند.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۲۷۷

چون شکست آن کشتی او بی‌مراد

در کنارِ رحمتِ دریا فتاد

وقتی انسان «بی‌مراد» شد و «کشتی» من ذهنی‌اش با فرمان قضا «شکست» همانیدگی‌هایش را به طور کامل از مرکزش خارج کرد و در دریای «رحمت» خداوند افتاد.



مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۲۷۸

جان به حق پیوست چون بیهوش شد

موجِ رحمت آن زمان در جوش شد

وقتی که نصوح، بیهوش شد. روحش به خداوند پیوست و در همان لحظه امواجِ رحمت حق به جوشش درآمد. به عبارتی وقتی انسان نسبت به هشیاری جسمی بیهوش شود و مرکزش را از همانیدگی‌ها کاملاً خالی نماید به هشیاری حضور زنده می‌شود.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۲۷۹

چونکه جانش وارheid از ننگِ تن

رفت شادان پیشِ اصلِ خویشتن

وقتی که جان نصوح و یا هر انسانی از ننگِ من‌ذهنی رها شد. شادمان «پیشِ اصلِ خویشتن» که خداوند است رفت.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۳۰۷

باز، رحمت پوستین دوزیم کرد

توبه شیرین چو جان روزیم کرد

*پوستین دوزی: وصله زدن بر پوستین، در اینجا به معنی اغماض و چشم‌پوشی از گناه

بار دیگر «رحمت» الهی لغزش مرا جبران کرد و مرا که در بلا افتاده بودم آزاد و رها کرد و توبه‌ای واقعی روزی من کرد که از جان هم «شیرین‌تر» است.



مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۳۰۸

هر چه کردم، جمله ناکرده گرفت

طاعتِ ناکرده آورده گرفت

وقتی حقیقتاً توبه کردم، هر گناهی که مرتکب شده بودم را بخشید و نادیده گرفت و هر «طاعت» و عبادتی که انجام نداده بودم را انجام یافته فرض کرد.

با تشکر:

تنظیم کننده متن: سمیه

گوینده: سمیه

منابع: برنامه ۹۱۸ گنج حضور (استاد پرویز شهبازی)

کتابهای تفسیر مثنوی (استاد کریم زمانی)

با تشکر: کارگروه خلاصه نویسی متن برنامه های گنج حضور

پایان



خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، موضوع برنامه ۹۱۸ گنج حضور، بخش سوم

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۳۰۹

همچو سرو و سوسنم آزاد کرد

همچو بخت و دولتم دلشاد کرد

وقتی فضا را باز کردم، خداوند مرا «همچون سرو و سوسن آزاد کرد» یعنی به بی‌نهایت خدا زنده شده و زبان زندگی شدم. نیک‌بختی و برکت به زندگی من آمد و شادمان گشتم.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۳۱۰

نام من در نامه پاکان نوشت

دوزخی بودم ببخشیدم بهشت

وقتی حقیقتاً فضا را باز کرده و از من‌ذهنی رها شدم، خداوند «نام» مرا در دفتر «پاکان»، انسان‌هایی که به خدا زنده شده‌اند، نوشت و با آن که «دوزخی» و در جهنم ذهن اسیر بودم او «بهشت» عدم را به من بخشید.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۳۱۱

آه کردم، چون رَسَن شد آه من

گشت آویزان رَسَن در چاه من

«آه» کشیدم، آرزو و طلب واقعی کردم و این آه آرزومندی، شکر، صبر و فضاگشایی من مانند طنابی شد و به درون «چاه» همانیدگی‌ها که در آن زندانی بودم «آویزان» شد.



مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۳۱۲

آن رَسَن بگرفتم و بیرون شدم

شاد و زَفَت و قَرِبِه و گُلگون شدم

*رَسَن: ریسمان، طناب

*زَفَت: بزرگ، ستبر

آن طناب عدم را متعهدانه گرفته و از چاه همانیدگی‌ها خارج شدم و با آن فضای گشوده‌شده، عمق بی‌نهایت و شادی بی‌سبب را تجربه کردم و مانند گل شکفته شدم.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۳۱۳

در بُن چاهی همی‌بودم زبون

در همه عالم نمی‌گنجم کنون

من در آن موقع در ته «چاه» همانیدگی‌ها خوار و «زبون» بودم و اکنون با مرکز عدم، فضا را بی‌نهایت باز کرده و در سراسر «عالم نمی‌گنجم» یعنی دیگر بی‌نیاز شده‌ام و از جهان چیزی نمی‌خواهم.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۳۱۴

آفرین ها بر تو بادا ای خدا

ناگهان کردی مرا از غم جدا

خداوندا، «آفرین‌های» بی‌شمار نثار تویی که با فضاگشایی من و از طریق قضا و کن‌فکان «ناگهان» مرا از اندوه همانیدگی‌ها و دردها نجات دادی و من هر لحظه در حال صبر، شکر و رضا هستم.



مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۳۱۵

گر سرِ هر موی من یابد زبان

شکرهای تو نیاید در بیان

اگر فرضاً «سر هر موی من» «زبانی» داشته باشد و حرف بزند، باز هم نمی‌تواند «شکر تو» را به‌خاطر آزادی و رهایی از جهنم من ذهنی به‌جا آورد.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۱۵۳

تو ز طفلی چون سبب‌ها دیده‌ای

در سبب، از جهل بر چَفْسیده‌یی

*چَفْسیده‌یی: چسبیده‌ای

تو از کودکی علل و اسباب ظاهری را دیده‌ای و با هشیاری جسمی و سبب‌سازی ذهنی از روی نادانی فقط به آن‌ها توجه کرده‌ای.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۱۵۴

با سبب‌ها از مُسَبِّب غافل

سوی این روپوش‌ها زان مایلی

با توجه به آن علل و اسباب ظاهری از «مسبب‌الاسباب» که خداست غافل مانده‌ای و فقط به آن علل تمایل داری درحالی‌که آن اسباب مانند حجابی تو را از شناختن «مسبب» اصلی که خداست بازداشته‌است.



مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۱۵۵

چون سبب‌ها رفت، بر سر می‌زنی

ربّنا و ربّناها می‌کُنی

اما همین‌که آن «سبب‌های» ظاهری و آفل از میان رفت و به نتیجه دلخواهت نرسیدی و بی‌مراد شدی «بر سرت» می‌کوبی، واکنش نشان می‌دهی و خدا خدا می‌کنی.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۱۵۶

رَبّ می‌گوید: برو سوی سبب

چون ز صنم یاد کردی؟ ای عجب

*صنم: آفرینش، آفریدن، عمل، کار، نیکی کردن، احسان

خداوند «می‌گوید»: «برو سوی سبب‌هایی» که ذهنت نشان می‌دهد و از آن‌ها چاره بگیر. چه «عجب» که متوجه شدی من هم وجود دارم و از قدرت آفرینندگی من که از همان ثانیه صفر با قضا و کن فکان، با فضای گشوده‌شده، آماده خدمت به تو بود، یاد کردی و متوجه شدی باید با فضاگشایی مرا در مرکزت بگذاری!

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۱۵۷

گفت: زین پس من تو را بینم همه

ننگرم سوی سبب و آن دمدمه

*دمدمه: شهرت، آوازه، مکر و فریب



[انسانی که به اسباب و علل ظاهری توجه می‌کند به خداوند گفت:] «از این پس» من فضا را باز کرده، فقط «تو را» می‌بینم و هرگز فضا را نمی‌بندم و به علل و اسباب ذهنی و «دمدمه» یا افسون حاصل از آن توجهی نمی‌کنم.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۱۵۸

گویدش: رُدّوا لَعَادُوا، کارِ توست

ای تو اندر توبه و میثاق، سست

*رُدّوا لَعَادُوا: اگر آنان به این جهان برگردانده شوند، دوباره به آنچه که از آن نهی شده‌اند، بازگردند.

خداوند به چنین بنده سست‌اراده‌ای می‌گوید: ای کسی که در برگشت از ذهن و «میثاق» الست، سست و غیرمتعهد هستی و با سبب‌های ذهنی، بدون توجه به خواست و اراده من، به دنبال آنچه که ذهنت به تو نشان می‌دهد می‌روی، این کارِ توست که تنها زمانی که تحت فشار دردها هستی، با فضاگشایی به سوی من می‌آیی و قول می‌دهی که به ذهن برنگردی و با من بمانی اما به قولت عمل نمی‌کنی.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۱۵۹

لیک من آن ننگرم، رحمت کنم

رحمتم پُرست، بر رحمت تنم

خداوند می‌گوید: من به بدعهدی و بی‌توجهی تو نگاه نمی‌کنم بلکه دائماً در حال بخشش هستم و هر لحظه که فضا را باز می‌کنی از «رحمتم» که وسیع و بی‌نهایت است به تو می‌بخشم و برحسب «رحمتم» عمل می‌کنم. [ما از این ابیات یاد می‌گیریم که با من ذهنی به خودمان جفا نکنیم و دائماً با بله گفتن به اتفاق این لحظه، جنسیت زندگی‌مان را به معرض نمایش بگذاریم و دمدمه‌ها و عقل من ذهنی را بی‌کار کنیم].



مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۱۶۰

ننگرم عهدِ بدت، بدهم عطا

از کرم، این دم چو می خوانی مرا

من به «عهد» بد تو که به صورت من ذهنی انجام داده‌ای، نگاه نمی‌کنم، همین که این لحظه فضا را باز کرده و با فضای گشوده‌شده مرا بخوانی از رحمت و لطف و کرم من برخوردار می‌شوی.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۴۴۲

کاین طلب‌کاری، مبارک جنبشی‌ست

این طلب در راهِ حق، مانع‌گشی‌ست

لحظه به لحظه با فضاگشایی، خدا و زندگی را «طلب» کن، که این تلاشِ مبارک و خجسته‌ای‌ست. «این طلب در راهِ حق» با فضای گشوده‌شده هر مانع ذهنی در راه رسیدن به خدا و هشیاری حضور را از میان برمی‌دارد. [برای این که «طلب» داشته باشید حتماً باید فضاگشایی کنید.]

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۴۴۳

این طلب، مفتاحِ مطلوباتِ توست

این سپاه و نصرتِ رایاتِ توست

*رایات: جمع رایه، پرچم

«طلب» براساس فضاگشایی، کلیدِ خواسته‌های توست و در حقیقت، طلب به منزله «سپاه» درونی و پیروزمندی و افراستگیِ پرچمِ توست، یعنی هرکسی که طلب حقیقی دارد پرچم پیروزی‌اش را زمین کوبیده‌است.



مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۴۴۴

این طلب همچون خروسی در صیاح

می زند نعره که: می آید صَباح

*صیاح: بانگ کردن، آواز دادن

«طلب»، در این لحظه همچون «خروس» سحری ست که بانگ می زند: بیدار شوید، صبح نزدیک است. [اگر فضاگشایی و صبر و شکر را تجربه می کنید، طلب دارید.]

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۴۴۵

گرچه آلت نیستت تو می طلب

نیست آلت حاجت، اندر راه رُب

هرچند تو سبب و ابزار ذهنی برای طلب نداری اما در راه طلب بدون توجه به علت و معلول ذهن حرکت کن و فضا را بگشا. این را بدان که در راه طلب خداوند و زنده شدن به او، نیازی به سبب و ابزار ذهنی نیست.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۴۴۶

هر که را بینی طلب کار ای پسر

یار او شو، پیش او انداز سر

ای انسان، هر کسی را می بینی که در راه طلب عشق و زنده شدن به این لحظه ابدی، متعهدانه روی خودش کار می کند؛ «یار» و همراه او شو و با فضاگشایی سر من ذهنی ات را ببنداز و بگذار او از طریق قرین روی تو اثر بگذارد.



مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۴۴۷

کز جوارِ طالبان، طالب شوی

وز ظلالِ غالبان، غالب شوی

*جوار: همسایگی

*ظلال: سایه

زیرا تو با قرین شدن و هم‌جواری با اهل طلب، در گروه «طالبان» رسیدن به خداوند قرار خواهی گرفت و زیر سایه «غالبان» بر من ذهنی، تو نیز بر من ذهنی خود «غالب» و پیروز می‌شوی و می‌توانی فضا را باز کنی.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۴۴۸

گر یکی موری سلیمانی بجست

منگر اندر جستن او سست سست

اگر «موری» حقیر، «سلیمان» را جست‌وجو کرد نباید به این «جستن» و طلب او با چشمِ حقارت بنگری. [ما نیز به عنوان انسانی ضعیف که هنوز من ذهنی داریم، می‌توانیم با فضاگشایی در جست‌وجوی خدا و زنده شدن به او باشیم].

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۴۴۹

هرچه داری تو، ز مال و پیشه‌ای

نه طلب بود اول و اندیشه‌ای؟

مگر این همه «مال» و مقامی که اکنون در اختیار داری، در ابتدا به صورت «طلب» و «اندیشه» نبوده‌است؟ و پس از کار و تلاش صادقانه به آن‌ها رسیده‌ای. [تبدیل شدن به خدا هم طلب، مسئولیت‌پذیری و انجام قانون جبران می‌خواهد].



مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۱۳

زین کمین، بی صبر و حزمی کس نجست

حزم را خود، صبر آمد پا و دست

هیچ انسانی نتوانسته که از «کمین گاه» من ذهنی و گیرافتادگی در زندان ذهن، بدون «صبر» و دوراندیشی خلاصی یابد. درواقع صبر کردن دست و پای «حزم» و دوراندیشی است.

[«حزم» و دوراندیشی یعنی لحظه به لحظه ناظر ذهنمان باشیم و خودمان را در معرض انرژی‌های مخرب قرار ندهیم.]

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۱۴

حزم کن از خورد، کین زهرین گیاست

حزم کردن زور و نور انبیاست

ای انسان، با دوراندیشی و تأمل از خوردن همانیدگی‌ها و چیزهایی که من ذهنی دوست دارد، پرهیز کن؛ زیرا مانند گیاهی زهرناک تو را مسموم می‌کند و دردها را به مرکزت می‌آورد. این دوراندیشی و «حزم»، نیرو و «نور» پیامبران است.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۱۵

گاه باشد کو به هر بادی جهد

کوه کی مر باد را وزنی نهد؟

«گاه» سبک با وزش هر بادی از جا می‌جهد اما «کوه» را «باد» نمی‌تواند حرکت دهد. انسانی که فضاگشایی کرده و آسمان درونش باز شده است به بادهایی که از من ذهنی و تغییر همانیدگی‌ها می‌آید وزنی نمی‌دهد و تحت تأثیر آنها قرار نمی‌گیرد.



با تشکر:

تنظیم کننده متن: لیلا

گوینده: لیلا

منابع: برنامه ۹۱۸ گنج حضور (استاد پرویز شهبازی)

کتابهای تفسیر مثنوی (استاد کریم زمانی)

با تشکر: کارگروه خلاصه نویسی متن برنامه های گنج حضور

پایان



همراهان عزیز گنج حضور، لطفاً برای ارسال پیغام‌های عشق خود، از کانال تلگرام آقای شهبازی که در زیر مشاهده می‌شود استفاده نمایید. در موارد استثنایی که دسترسی به تلگرام وجود ندارد، می‌توانید پیغام خود را از طریق ایمیل به آدرس ایمیل آقای شهبازی ارسال فرمایید.

با سپاس،

گروه تهیه مجموعه پیغام عشق

